

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام  
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام  
گردیده است

آگاه شویم .

جلد چهارم

خوردن مال مردم چرا؟

نویسنده: حسن امیدوار

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

با عنایت حضرت حق تعداد چهارده جلد کتاب در موضوعات مختلف اجتماعی و اخلاقی در سطح همگان که کم و بیش نیاز به عمل یا رعایت یا دانستن آن داریم با نام آگاه شویم همراه با سند از منابع معتبر که دارای شهرت هستند ترتیب یافته است که انشاء الله امیدوارم مورد قبول حضرت امام زمان عجل الله تعالی الشریف و شما خوانندگان آگاه قرار بگیرد که بتوانید با این مجموعه بهره ای ببرید و دعاگوی ما باشید. برای اطلاع عزیزان نام موضوعات به شرح زیر است:

1. دوستی و دشمنی با آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چرا؟
2. خدمت به پدر و مادر چرا؟
3. عزت نفس، بلند همتی، شرافت چرا؟
4. خوردن مال مردم چرا؟
5. حقوق همسایه و برادر دینی یا معاشرت خوب چرا؟
6. وفای به عهد و پیمان چرا؟
7. مهمان نوازی چرا؟
8. حرص و قناعت چرا؟
9. اسراف و سخت گذرانی چرا؟
10. صدقه و انفاق چرا؟
11. پیروی یا مخالفت با نفس چرا؟
12. احترام و نیکی به سادات چرا؟

13. رعایت زبردستان و یتیمان چرا؟

14. دعا و توسل چرا؟

حسن امیدوار

فروردین ماه 1383

## احتراز از مال مردم (و اهمیت حقوق آنان)

امام زین العابدین علیه السلام چه کرد؟

یکی از غلامان علی بن الحسین علیه السلام باغستانی را برای ایشان ساختمان می کرد. روزی حضرت برای خبرگیری تشریف آورد. مشاهده کرد. آن طوری که به غلام دستور داده بود انجام نداده و وضع ساختمان را خراب کرده و از پیش خود کارهای بیهوده ای نموده است. از دیدن آن کار افسرده و عصبانی شدند با تازیانه ای که در دست ایشان بود یکی به او زدند. بعد از این پیش آمد آنجناب پشیمان شد. هنگامی که به منزل مراجعت کرد یک نفر از پی غلام فرستاد. غلام که وارد شد، دید حضرت همان تازیانه را پیش روی خود گذارده ترسید از اینکه خیال کيفر و را داشته باشند.

امام علی بن الحسین علیه السلام او را پیش خواند و فرمود این تازیانه را بگیر و همانطور که من به تو زدم بر من بزن. غلام گفت مولای من به خدا سوگند خیال کردم شما اراده تنبیه و کيفر مرا دارید به کار ناپسندی که کرده ام و سزاوار کيفر هم هستم. چگونه شما را می توانم قصاص کنم؟ حضرت فرمود باید تلافی آن تازیانه را بکنی! غلام عرض کرد از من چنین عملی سر نخواهد زد و مرا جرأت این کار نیست و هم بر شما چیزی نیست زیرا ستمی روا نداشتید تا قصاص کنم. امام زین العابدین علیه السلام اصرار ورزید و چندین مرتبه تکرار فرمود غلام مرتب پوزش می طلبید و از بزرگی چنین کاری خود را برحذر می داشت. آنجناب همین که امتناع غلام را مشاهده کرد فرمود اکنون که اباداری آن باغ را به تو بخشیدم، و باغستان را در اختیار او گذاشتند.<sup>(1)</sup>

## علی بن ابی رافع و گردن بند

سرپرست و نگهبان بیت المال علی علیه السلام علی بن ابی رافع گفت در میان اموال موجود در بیت المال گردن بند مرواریدی وجود داشت که از بصره بدست آورده بودند. دختر امیر المؤمنین علیه السلام یک نفر پیش من فرستاده و پیغام داد که شنیده ام در بیت المال گردنبند مرواریدی هست. می خواهم آن را به رسم عاریه چند روزی به من دهی تا روز عید قربان به آن خود را زیور نمایم. من خبر فرستادم به رسم عاریه مضمونه (در صورت تلف شدن به عهده گیرنده باشد) به ایشان می دهم. آن بانوی محترمه با این شرط به مدت سه روز گردن بند را از من گرفت.

اتفاقاً علی علیه السلام آن را در گردن دختر خود مشاهده کرده بود پرسید این گردنبند را از کجا بدست آورده ای؟ عرض کرد از علی بن ابی رافع تا سه روز به عنوان عاریه ضمانت شده گرفته ام تا در عید به آن زینت کنم و بعد از سه روز به او رد نمایم.

علی بن ابی رافع گفت امیر المؤمنین علیه السلام مرا خواست. فرمود آیا در بیت المال مسلمانان بدون اجازه آنها خیانت می کنی؟ گفتم به خدا پناه می برم از خیانت کردن. فرمود پس چگونه گردنبند را به دختر من دادی؟ عرض کردم دختر شما آن را به رسم عاریه از من درخواست کرد تا در عید با آن آراسته شود من گردنبند را به این شرط تا سه روز به او دادم و بر خود نیز ضمان آن را گرفته ام، بر من لازم است که بجای خود برگردانم.

علی علیه السلام فرمود امروز باید آن را پس بگیری و بجای خود بگذاری، و اگر بعد از این چنین کاری از تو دیده شود کیفر سختی خواهی شد و چنانچه دختر

من آن گردنبند را به رسم عاریه ضمانت شده نگرفته بود البته نخست زنی از بنی هاشم بود که دست او را به عنوان دزدی می بریدم. این سرزنش و تهدید به گوش دختر امیر المؤمنین علیه السلام رسید به پدر خویش عرض کرد مگر من دختر تو نبودم و یا به من نمی رسید که چند روز به خاطر زینت از آن گردنبند استفاده کنم؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود دخترم انسان نباید به واسطه اشتباهی نفسانی و خواهش دل خود پای از مرحله حق بیرون نهد. مگر زنان مهاجرین که با تو یکسانند به مثل چنین گردنبندی خود را آراسته اند تا تو هم خواسته باشی در ردیف آنها قرار گرفته از ایشان کمتر نباشی؟<sup>(2)</sup>

## اثر شیر در بچه شیرخوار

ابو المعالی همان کسی است که پس از اقامت مدت مدیدی در مکه و مدینه به نیشابور بازگشت. در آن زمان آلب ارسلان سلجوقی سلطنت داشت و خواجه نظام الملک دانشمند مشهور نیز به مقام وزارت منصوب بود. نظام الملک برای امام الحرمین (ابوالمعالی) مدرسه نظامیه را ساخت و خطابه و تدریس را به ایشان واگذار کرد.

پدر ابو المعالی شیخ ابو محمد عبدالله از فضلا و پرهیزگاران زمان خود بود و از راه نویسندگی و نسخه برداری کتب تأمین زندگی می کرد و از دسترنج خود که مالی حلال بود پولی جمع نموده و کنیزی خریداری کرد. این کنیز پرهیزگار و خوش رفتار بود و اتصاف به صفات پسندیده داشت، و پس از مدتی حامله شد. شیخ بعد از اطلاع، بیشتر در قسمت حلال بودن خوردنی و خوراک خانواده خود مراقبت می کرد.

هنگامی که کنیزش وضع حمل نمود سفارش اکیدی کرد که مبادا به این بچه از شیر زنهای دیگر بدهند و در نتیجه زحمات و کوشش های او بیهوده شود. این پسر همان امام الحرمین ابو المعالی است که چون این اندازه در تربیت و پرورش او مواظبت نمود. در آینده یک شخصیت برجسته و بافضیلت و از دانشمندان ارجمند گردید.

شیخ یک روز داخل اطاق شد، کنیز (مادر بچه) کسالت داشت از این رو بچه که شیر کافی نخورده بود گریه می کرد. زنی از همسایگان در آنجا حاضر بود برای ساکت کردن و آرام نمودن او پستان را در دهانش گذاشت. بچه مقداری از شیر آن زن را خورد و آرام گرفت. شیخ چون از این پیش آمد باخبر شد بسیار



متأثر گردید و بچه را گرفته سر او را پائین نگه داشت و با دست خود شکمش را می مالید و با انگشت دهانش را باز می کرد تا هر چه شیر خورده بود از دهانش بیرون ریخت. شیخ در آن موقع می گفت مرگ بچه ام برای من آسان تر است از اینکه زنده بماند در صورتی که طبیعت او آلوده به فساد و سرشته با شیر مجهولی باشد.

ابو المعالی می گفت در هنگام بحث و مناظره گاهی یک نوع سستی و فتور در من ایجاد می شود و این اثر همان بقیه شیری است که در بدنم مانده.<sup>(3)</sup> در تأثیر شیر نسبت به کمال و ترقی و تربیت طفل همین بس که امام الحرمین از نظر پدر و مادر ارزش این مقدار پیشرفت را نداشت که مثل خواجه نظام الملکی برای او مدرسه نظامیه را بسازد و مورد توجه یکی از دانشمندان بزرگ شیعه واقع شود، زیرا خانواده آنها از اهل سنت و جماعت بودند باز تأثیر همان شیر آنقدر شد که ایشان را از لحاظ علمی جزء برجسته ترین علماء آنها قرار داد.

همین دقتها در تغذیه و پرورش کودک با حفظ خصوصیات دیگری که از اول انعقاد نطفه و جنین در شرع مقدس اسلام شرط شده و داشتن طهارت مولد (پدر و مادر با ایمان و معتقد به ائمه طاهرين عليهم السلام) باعث می شود که مانند شیخ مرتضی انصاری تحویل به جامعه داده شود و برای یک عمر مکتب جعفر بن محمد عليه السلام را زنده کند. از لحاظ تقوی و زهد مورد توجه شیعه و سنی قرار گیرد از این رو است که صدها دایه برای حضرت موسی عليه السلام می آورند ولی پستان هیچ کدام را قبول نمی کند و همین طور داستان پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله که چهارصد زن شیرده او را در آغوش گرفتند ولی آن بزرگ شخص عالم وجود آغوش هیچ یک را نپذیرفت تا دایه ای نیک سرشت و پاک طینت بنام حلیمه

سعدیه این افتخار و شرافت را یافت لذا پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: (الرضاع  
یغیر الطباع) شیر سرشت بچه را تغییر می دهد و با سرنوشت او از لحاظ اخلاق  
رابطه مستقیم دارد.

جای بسی تأسف و تأثر است که پیروان مکتب امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام و شیعیان  
در این زمان دست از آداب و دستورات دینی خود کشیده و به واسطه جهاتی که  
خود آنها بهتر می دانند (حفظ زیبایی اندام و لاغر نشدن) نوباوه خود را در  
چنگال اهریمن بدسرشت سپرده و آینده او را در نظر نمی گیرند و با شیرهای  
آلوده از قبیل شیرخشک که بر فرض درستی و صحت آنچه می گویند، طبیعت  
گاو و حیوان را به بچه می دهد و اگر تهیه آنها از غیر شیر گاو، از حیوان دیگر  
یا ترکیبات شیمیائی مخصوص باشد در این صورت خداوند این مشمت مردم  
مسلمان را از شر چنین موجودات انسان نما نگه دارد که با صورت انسان،  
سیرتی بدتر از هر حیوان دارند و هیچگونه علاقه به حفظ امور دین و ملیت و  
مملکت نخواهند داشت با اینکه در خصوص انتخاب دایه در اسلام چقدر  
سفارش شده:

از خانواده نجیب و با عفت و پاکدامن باشد دارای اخلاق مورد پسند دین  
بوده و نقص عقلی نداشته باشد حتی از نظر ظاهر زیبا هم باشد. امید است  
دوستداران و پیروان ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام توجه بیشتری به تربیت و پرورش فرزندان خود  
نموده و مردان آینده این ملک و ملت را در آغوش هر اهریمن دیو سیرتی قرار  
ندهند و نیز در مورد تهیه خوراک و ایجاد نطفه، و کیفیت انعقاد آن و تغذیه مادر  
حامله و شیرده دقت زیاد داشته باشند تا فرزندی صالح و درستکار به جامعه  
تحویل دهند باعث سربلندی خود و خانواده شان شود.

## هارون الرشید و بهلول

روزی هارون بهلول را ملاقات کرد و گفت مدتی است آرزوی دیدارت را داشتم. بهلول پاسخ داد که من به ملاقات شما به هیچ وجه علاقه ندارم. هارون از او تقاضای پند و موعظه ای کرد. بهلول گفت چه موعظه ای تو را بکنم؟ آنگاه اشاره بسوی عمارت‌های بلند و قبرستان کرد و گفت این قصرهای بلند از کسانی است که فعلا در زیر خاک تیره در این قبرستان خوابیده اند. چه حالی خواهی داشت ای هارون، روزی که برای بازخواست در پیشگاه حقیقت و عدل الهی بایستی و خداوند به اعمال و کردار تو رسیدگی کند. با نهایت دقت از تو حساب بگیرد و چه خواهی کرد در آن روزی که خداوند جهان به اندازه ای دقت و عدالت در حساب بنماید که حتی از هسته خرما و پرده نازکی که آن هسته را فرا گرفته و از آن نخ باریکی که در شکم هسته است و از آن خط سیاهی که در کمر آن هسته می باشد بازخواست کند. و در تمام این مدت تو گرسنه و تشنه و برهنه باشی در میان جمعیت محشر، روسیاه و دست خالی. در چنین روزی خواهی شد و همه به تو می خندند، هارون از سخنان بهلول بی اندازه متأثر شد و اشک از چشمانش فرو ریخت.<sup>(4)</sup>

## اینهم از بهلول است

هنگامی که هارون از سفر حج مراجعت می نمود بهلول در سر راه او ایستاده بود و به آواز بلند سه مرتبه صدا زد: هارون. هارون پرسید که این صدا از کیست؟ گفتند بهلول مجنون است. رو به بهلول کرد و گفت می دانی من کیستم؟ بهلول گفت تو آن کسی هستی که اگر در مشرق ظلم کنند و تو در مغرب باشی مسئولیت آن ظلم با تو بوده و در روز قیامت بازخواست خواهی شد.

هارون گریه کرد و گفت از من حاجتی بخواه. بهلول گفت حاجت من این است که گناهان مرا دستور دهی ببخشند و مرا داخل بهشت کنند. هارون گفت این کار از من ساخته نمی شود ولی قرضهای تو را می پردازم. بهلول پاسخ داد که به اموال مردم قرض پرداخت نمی شود شما اموال مردم را به خودشان برگردانید. هارون گفت دستور می دهم برای تأمین معاش تو حقوقی دائم (مادام العمر) بپردازند. بهلول گفت: ما همه بندگان خدا هستیم آیا ممکن است خداوند تو را در نظر گرفته باشد و مرا فراموش کند؟!<sup>(5)</sup>

## غذای خلیفه

روزی هارون الرشید از خوان طعام خود جهت بهلول غذائی فرستاد. خادم غذا را برداشت و پیش بهلول آورد. بهلول گفت من نمی خورم ببر پیش سگهای پشت حمام ببانداز. غلام عصبانی شد و گفت ای احمق این طعام، مخصوص خلیفه است اگر برای هر یک از امنا و وزرای دولت می بردم به من جایزه هم می دادند، تو این حرف می زنی و گستاخی به غذای خلیفه می کنی! بهلول گفت آهسته سخن بگو که اگر سگها هم بفهمند از خلیفه است نخواهند خورد.<sup>(6)</sup>

## یک نمونه از حقوق مردم

حضرت عیسیٰ علیه السلام را گذر بر سر قبری افتاد، از خداوند درخواست کرد که صاحب قبر را زنده فرماید. همین که زنده شد از او سؤال کرد حال و وضع تو چگونه است؟ عرض کرد من حامل و باربر بودم. روزی هیمه ای برای کسی می بردم؛ خاللی از آن جدا کردم تا دندان خود را با آن خلال کنم از آن زمان که مرده ام عذاب همان خلال را می کشم<sup>(7)</sup>.

## احتیاط مولی مقدس اردبیلی

دانشمند معظم جناب مقدس اردبیلی بسیار اتفاق می افتاد که از نجف اشرف به کاظمین مشرف می شد و این مسافت را همیشه با الاغ یا مرکوب دیگری می پیمود. در یکی از اوقات مردی خدمت ایشان رسید و درخواست کرد این نامه را در کاظمین به شخصی برسانند. مولی ما سواری کرایه کرده بود و صاحب آن مال در آنجا نبود تا اجازه بگیرد بدین جهت در این سفر پیاده راه را پیمود و الاغ را در جلو داشت و می فرمود از صاحب الاغ اجازه نگرفته ام برای حمل این کاغذ. (8) خداوند به همه دوستان امیر المؤمنین علیه السلام توفیق چنین زندگی شرافتمندانه عنایت کند.

ای دل عبث مخور غم دنیا را	فکرت مکن نیامده فردا را
پیوند او مجوی که گم کرده است	نوشیروان و هرمز و دارا را
او	
ور است کاروان سحر زینجا	شمعی بیایدت شب یلدا را
ای باغبان سپاه خزان آمد	بس دیر کشتی این گل رعنا را
بیمار مرد بسکه طیب او	بی گاه بست مداوا را
نیکی چه کرده ایم که تا روزی	نیکو دهند مزد عمل ما را
خون یتیم در کشی و خواهی	باغ بهشت و سایه طوبی را
برداشتیم مهره رنگین را	بگذاشتیم لؤلؤ لالا را
آموزگار خلق شدیم اما	- شناختیم خود الف و با را <sup>(9)</sup>

## عقیل چه درخواست کرد؟

در صواعق محرقه می نویسد: روزی عقیل از علی علیه السلام درخواست کمک مالی کرد و گفت من تنگدستم مرا چیزی بده. حضرت فرمود صبر داشته باش تا میان مسلمین تقسیم کنم سهمیه تو را خواهم داد. عقیل اصرار ورزید. علی علیه السلام به مردی گفت دست عقیل را بگیر و بر در میان بازار، بگو قفل دکانی را بشکند و آنچه در میان دکانست بردارد. عقیل در جواب گفت می خواهی مرا به عنوان دزدی بگیرند. علی علیه السلام فرمود پس تو می خواهی مرا سارق قرار دهی که از بیت المال مسلمین بردارم و به تو بدهم؟! عقیل گفت پیش معاویه می روم. فرمود تو دانی و معاویه. پیش معاویه رفت و از او تقاضای کمک کرد. معاویه او را صد هزار درهم داد و گفت بالای منبر برو و بگو علی با تو چگونه رفتار کرد و من چه کردم. عقیل بر سر منبر رفت پس از سپاس و حمد خدا گفت مردم من از علی دینش را طلب کردم علی مرا که برادرش بودم رها کرد و دینش را گرفت ولی از معاویه درخواست نمودم مرا بر دینش مقدم داشت. صاحب روضات الجنات می گوید در روایت دیگری است که معاویه گفت بر منبر رو و علی را لعن کن. عقیل بالا رفت و گفت مردم معاویه مرا گفته که علی را لعنت کنم پس شما معاویه را لعنت کنید.<sup>(10)</sup>



## آیا بهلول دیوانه بود؟

در کتاب غرائب الاخبار سید نعمت الله شوشتری می نویسد که: هارون خواست کسی را برای قضاوت به بغداد نماید، با اطرافیان خود مشورت کرد، همگی گفتند برای این کار جز بهلول کسی صلاحیت ندارد. بهلول را خواست. به او پیشنهاد قضاوت نمود و گفت ما را در این کار کمک کن. بهلول در جواب گفت من صلاحیت و شایستگی برای این کار ندارم. هارون گفت تمام اهل بغداد می گویند جز تو کسی سزاوار نیست تو چنین می گوئی. پاسخ داد که من به وضع و شخصیت خود از شما بیشتر اطلاع دارم و این سخن از دو حال خارج نیست، یا راست است یا دروغ. اگر راست باشد که سزاوار نیست شخص ناشایسته ای متصدی منصب قضاوت شود و اگر دروغ است شخص دروغگو نیز صلاحیت این مقام را ندارد. هارون گفت تو را رها نمی کنم و باید قبول کنی. آنقدر اصرار ورزید تا بهلول یک شب مهلت گرفت که در این باره فکر کند. فردا صبح خود را به دیوانگی زد و سوار بر چوبی شده در میان بازارهای بغداد می دوید و صدا می زد؛ دور شوید راه بدهید اسبم شما را لگد زنند. مردم گفتند بهلول دیوانه شده است، خبر به هارون دادند. گفت دیوانه نشده ولکن دینش را بدین وسیله حفظ کرد و از دست ما فرار نمود تا دخالت در حقوق مردم ننماید.<sup>(11)</sup>

## قضاوت و حقوق مردم

ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السلام نقل می کند که ایشان فرمودند در بنی اسرائیل عالمی بود میان مردم قضاوت می کرد. همین که هنگام مرگش رسید به زن خود گفت وقتی که من مردم مرا غسل ده و کفن کن و در سریر بگذار، رویم را بپوشان. بعد از فوت او زنش همان کار را کرد و رویش را پوشانید؛ پس از مختصر زمانی روی او را باز کرد تا یک بار دیگر او را ببیند. چشمش به کرمی افتاد که بینی شوهرش را می خورد و قطع می کند. خیلی ترسید شبانگاه او را در خواب دید. گفت از دیدن کرم ترسیدی؟ زن جواب داد بسیار ترسیدم. قاضی گفت اگر ترسیدی بدان آنچه از گرفتاری به من رسید فقط به واسطه میل و علاقه ام بود نسبت به برادرت. روزی با طرف مورد نزاع خود برای قضاوت پیش من آمد و من در دل میل داشتم حق با او باشد و گفتم خدایا حق را با او قرار بده. اتفاقاً پس از محاکمه حق هم با او بود و آشکارا مشاهده کردم که حق با برادر توست. ولی آنچه تو دیدی از رنج و عذاب آن کرم به واسطه همان میل بود که داشتم به حقانیت برادرت در منازعه اگرچه واقع هم همانطور بود.<sup>(12)</sup>

## اینطور مراعات کنید

عالم جلیل آقای حاج ملا محمد کزازی در قم قضاوت می کرد. حاج میرزا ابوالفضل زاهدی گفت که برادر ایشان یک نفر را کشته بود. اولیاء مقتول پیش ملا شکایت برده و تقاضای قضاوت کردند، ولی شهودی که برای اثبات ادعای خویش آوردند کافی نبود از این رو ادعای آنها به درجه اثبات شرعی نرسید و در حال رکود ماند. اولیاء مقتول از مرافعه دست برداشتند، شش ماه از این جریان گذشت. برادر ملا محمد به گمان این که خویشاوندان مقتول دست برداشته اند و دیگر از اقرار و اعتراف او زیانی وارد نمی شود خصوصا در نظر گرفت که قاضی برادر من است و قطعا پرده از روی کار بر نمی دارد.

روزی بر سبیل اتفاق داستان قتل را پیش برادر خود اقرار کرد. ملا محمد همان ساعت به ورثه مقتول اطلاع داد و حکم قصاص درباره برادر خویش صادر نمود. اولیاء مقتول حکم آن مرحوم را پیش حاکم و والی برده و درخواست اجرا نمودند. والی گفته بود از انصاف دور است که خاطر چنین شخصی بی آلاچی را به اندوه قتل برادر مبتلا نمائید. چنانکه او دیانتش اقتضا کرده و این حکم را داده، شما هم جوانمردی کنید و گذشت نمائید. آنها نیز فتوت کرده هم از قصاص و هم از خونبها گذشتند.<sup>(13)</sup>

## دقت در تصفیه حساب مردم

سید نعمت الله جزائری در انوار نعمانیه باب احوال بعد از مرگ می نویسد: که در اخبار است مرد مستمندی از دنیا رفت و از صبح که جنازه او را بلند کردند تا بشام از دفنش فارغ نشدند به واسطه کثرت ازدحام و انبوه جمعیت بعدها او را در خواب دیدند. پرسیدند خداوند با تو چه کرد؟ خداوند مرا آمرزید و نیکی و لطف زیادی درباره من فرمود، ولی حساب دقیقی کرد. حتی روزی بر در دکان رفیقم که گندم فروشی داشت نشسته بودم با حال روزه، هنگام اذان که شد یکدانه از گندمهای او را برداشته و با دندان خود دو نیمه کردم، در این موقع به خاطر آمد که گندم از من نیست آن دانه شکسته را بر روی گندمهای او افکندم خداوند چنان حسابی کرد که از حسنات من به اندازه نقص قیمت گندمی که شکسته بودم گرفت.

و نیز آن دانشمند جلیل می نویسد: که روایت شده روز قیامت بنده را بر محلی که مشرف بر مردم است می آورند و ندا می کنند هر کس حقی به گردن این شخص دارد اکنون موقع تصفیه حساب اوست پیش آید و حق خود را بستاند. سخت ترین پیشامد برای آن بنده این است که شخصی را مشاهده کند که او را می شناخته، زیرا در آنحال می ترسد آن شخص ادعائی بر او بنماید، روایت شده در مقابل هر یک ششم از درهم نقره (درهم 18 نخود است) هفتصد نماز قبول شده می گیرند و به صاحب حق می دهند.

با خرد دوش در سخن بودم      کشف شد بر دلم مثالی چند  
گفتم ای مایه همه دانش      دارم از خدمتت سوالی چند  
چیست این زندگانی دنیا      گفت خواهیست یا خیالی چند

گفتم این ملک و مال دنیا چیست  
گفتم او را چه حاصل است بگو  
گفتم این بحث اهل دنیا چیست  
گفتم اهل زمانه در چه دمند  
گفتم اهل ستم چه طایفه اند  
گفتم این نفس رام کی گردد  
گفتمش چیست کدخدائی گفت  
گفتمش چیست گفته سعدی  
گفت در دسر و وبالی چند  
گفتم غم خوردن و مالی چند  
گفت بیهوده قیل و قالی چند  
گفت در بند جمع مالی چند  
گفت گرگ و سگ و شغلی چند  
گفت چون دید گوشمالی چند  
هفته ای عیش و غصه سالی چند  
گفت پندی است حسب و حالی  
چند

## مستمند و بینوا کیست؟

روزی رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به اصحاب خود فرمودند فقیر و بینوا کیست؟ اصحاب جواب دادند کسی که درهم و دیناری نداشته و دستش از مال دنیا تهی باشد. فرمود آنکه شما می گوئید فقیر نیست بینوا کسی است که در عرصات قیامت بیاید و حق اشخاصی به گردن او باشد. به این طریق که یک نفر را زده و دیگری را ناسزا گفته حق شخص ثانی را ضایع نموده و یا غصب کرده، اگر حسنات و کار خوبی داشته باشد در قبال حقوق مردم از او می گیرند و می دهند به صاحبان حقوق و چنانچه حسناتی نداشته باشد از گناهان کسانی که بر این شخص حقی دارند برداشته می شود و آن گناهان را بر او بار می کنند و بینوا چنین کس است. همین موضوع منظور خداوند تبارک و تعالی در این آیه شریفه است (وَلْيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَّعَ أَثْقَالِهِمْ) بارهای سنگین خود را برمی دارند و بارهای سنگین دیگری را بر دوش آنها می گذارند.<sup>(14)</sup>

## از حساب انگشتی ترسید

هارون الرشید را چندین پسر بود. از میان آنها یکی بنام قاسم موتمن دست از دنیا و ریاست و جاه و جلال پدر شسته و دل به آخرت و پرستش خدا نهاده بود، به طوری که شباهتی از لحاظ پوشاک و وضع ظاهری با پسر سلاطین نداشت. روزی از جلو هارون رد شد. یکی از خواص او، قاسم را که به آن هیئت دید خنده اش گرفت. هارون از سبب خنده پرسید. گفت این پسر شما را مفتضح و رسوا کرده با این لباسهای ژنده و کهنه که در میان مردم رفت و آمد می کند.

هارون در جواب گفت علت این است که تا کنون ما برای او منصبی معین نکرده ایم. آنگاه او را خواست و شروع به نصیحت و راهنمایی کرد. که با این ظاهر خود مرا شرمنده می کنی، حکومت یکی از ولایات را برای تو می نویسم در آنجا با مقام و درجه حکومت پرستش و عبادت کن. قاسم گفت پدرجان تو را چندین پسر است دست از من بردار و مرا پیش دوستان خدا شرمنده مکن. آنقدر هارون اصرار ورزید تا قاسم سکوت نمود. اشاره کرد حکومت مصر را بنام او بنویسد و فردا صبح بطرف مصر حرکت کند، ولی قاسم شبانه از بغداد به طرف بصره فرار نمود. صبحگاه هر چه از پی او گشتند او را نیافتند، تا اینکه بر اثر یا (سابقا به این فن و شناسائی رد یا اهمیت زیادی می دادند) فهمیدند قاسم تا کنار دجله آمده است.

قاسم همان شب فرار کرد و خود را به بصره رسانید. عبدالله بصری می گوید دیوار خانه ما خراب شده بود و احتیاج به یک کارگر داشتم. میان بازار آدمم تا کارگری پیدا کنم. جوانی را مشاهده کردم کنار مسجدی نشسته و قرآن می

خواند. بیل و زنبیلی هم در جلو خود گذاشته، پرسیدم آیا کار می کنی؟ گفت چرا نکنم؟! خداوند ما را برای همین خلق کرده که زحمت بکشیم و نان تهیه کنیم.

گفتم پس برخیز و با من بیا. گفت اول اجرت مرا تعیین کن من یک درهم اجرت برایش تعیین کردم و به خانه رفتیم. تا شامگاه به اندازه دو نفر کار کرد، شب به او خواستم دو درهم بدهم راضی نشد گفت همان مقدار که قرار گذاشتیم بیشتر نمی گیرم، اجرت خود را گرفت و رفت.

فردا صبح به محل روز گذشته رفتم تا او را بباورم ولی در آنجا نبود. از کسی پرسیدم. گفت او روزهای شنبه فقط کار می کند و بقیه هفته را به عبادت و پرستش می گذراند. پس صبر کردم تا روز شنبه دیگر او را در همان مکان یافتم و برای انجام کار به خانه بردم. مشغول کار شد و مقدار زیادی کار کرد. هنگام نماز ظهر دست و پای خود را شست و وضو گرفته به نماز مشغول شد. بعد از نماز بر سر کار خود رفت و تا غروب کار کرد. شامگاه اجرت خود را گرفت و بیرون شد.

شنبه دیگر چون کار دیوار تمام نشده بود از پیش رفتم این مرتبه او را نیافتم. پس از جستجو گفتند دو سه روز است که مریض شده از محل او سؤال کردم مرا به خرابه ای راهنمایی کردند. بر سر بالین او رفتم و سرش را بر دامن گرفتم. همین که چشم باز کرد. پرسید تو کیستی؟ گفتم همان کسی که دو روز برایش کار کردی من عبدالله بصریم. گفت شناختم تو را آیا تو میل داری مرا بشناسی؟ گفتم آری (فقال انا قاسم بن هارون الرشید) گفتم من قاسم پسر هارون الرشیدم. تا این حرف را از او شنیدم بدنم به لرزه افتاد از تصور اینکه اگر هارون بفهمد من پسر او را به عنوان عملگی بکار واداشته ام با من چه خواهد کرد.



قاسم فهمید من ترسیدم. گفت هراس نداشته باش. تاکنون کسی در این شهر مرا نشناخته، اکنون هم اگر آثار مرگ را در خود نمی دیدم، نامم را نمی گفتم. اما از تو خواهشی دارم وقتی که از دنیا رفتم این بیل و زنبیل را به کسی بده که برایم قبر می کند و این قرآن را که مونس من بود به شخصی بسیار که بخواند و به او انس گیرد. انگشتی از انگشت خود بیرون کرد و گفت به بغداد می روی، پدرم هارون روزهای دوشنبه بار عام دارد و هر کس بخواهد می تواند با او ملاقات کند. آروز داخل می شوی و انگشت را در مقابلش می گذاری. او انگشت را می شناسد چون خودش به من داده. می گوئی پسر قاسم در بصره از دنیا رفت و این انگشت را وصیت کرد برای شما بیاورم و گفت به شما بگویم که پدر تو جرأت در جمع آوری مال مردم زیاد است این انگشت را هم بر آن اموال سرشار اضافه کن مرا طاقت حساب روز قیامت نیست.

در این هنگام ناگاه خواست حرکت کند ولی نتوانست از جای برخیزد. برای مرتبه دوم خود را حرکت داد باز نتوانست به من گفت بازویم را بگیر و مرا حرکت ده که مولایم علی بن ابیطالب علیه السلام آمده تا او را حرکت دادم در همین موقع روحش از آشیانه بدن پرواز کرد (کانما سراج طفتت) گویا چراغی بود که خاموش شد. (15)

## مثالی از برای قیامت

پیغمبر اکرم ﷺ روزی به سلمان و اباذر هر کدام درهمی داد. سلمان درهم خود را انفاق کرد و به بینوائی بخشید ولی اباذر صرف در مخارج خانواده خود کرد. روز بعد حضرت دستور داد آتشی افروختند و سنگی را بر روی آن گذاردند. همین که سنگ گرم شد و حرارت شعله های آتش در دل آن اثر کرد سلمان و اباذر را پیش خواند و فرمود هر کدام باید بالای این سنگ بروید و حساب درهم دیروز را بدهید. سلمان بدون درنگ و ترس پای بر سنگ گذاشت و گفت (انفقت فی سبیل الله) در راه خدا دادم.

وقتی که نوبت اباذر رسید ترس او را فرا گرفت. از اینکه پای برهنه روی سنگ بگذارد و تفصیل مصرف یک درهم را بدهد از این رو در تحیر بود. پیغمبر ﷺ فرمود از تو گذشتم زیرا تاب گرمای این سنگ را نداری و حسابت به طول می انجامد ولی بدان صحرای محشر از این سنگ گرمتر است و تابش آفتاب قیامت شعله های فروزان آتش سوزان تر سعی کن با حساب پاک و دامنی نیالوده به معصیت وارد محشر شوی.<sup>(16)</sup>

ای که ترا گشته جهل مشت و	چشم بیوشیده ای ز دین و ز
گریبان	ایمبان
هیچ نیاندیشی از عذاب قیامت	هیچ نپرهیزی از شراره نیران
رفته بگوشت که کردگار	صاحب عفو است و لطف و
کریمست	رحمت و احسان
لیک ندانی که می کشد سوی	معصیت خالق و اطاعت شیطان

دوزخ



## رفتار پیغمبر اسلام ﷺ

هنگامی که پیغمبر اکرم ﷺ در بستر بیماری بسر می برد، روزی به بلال دستور داد که مردم را در میان مسجد جمع کند. بلال به آنها اطلاع داد و مردم اجتماع کردند. حضرت به مسجد تشریف آورد و بر فراز منبر رفت. روی به آنها کرده فرمود آیا به نفس خویش با شما جهاد کردم؟ دندان پیشین مرا نشکستید؟ پیشانی و جبین مرا خاک آلود نکردید؟ آیا بر اثر ضربه خون بر صورتم جاری نگشت تا اینکه محاسنم را رنگین نمود؟ تحمل شدائد و سختی ها را از مردم نکردم؟ سنگ بر شکم نیستم تا نان خود را به دیگران بدهم؟

اصحاب و پیروان عرض کردند راستی چنین بودی و چه سختی ها که بر شما وارد شد و صبر کردی و در راه نشر حقایق از هیچگونه جدیت فروگذاری نکردی، خداوند خود بهترین پاداش را به شما عنایت کند. فرمود خدا نیز به شما پاداش نیکو دهد.

پس از آن فرمود خداوند تبارک و تعالی بر خود لازم کرده و سوگند یاد نموده از کسی که ستمی بر شخصی روا دارد نگذرد. اینک من شما را قسم می دهم اگر کسی را از شما در نزد من حقی است و یا به کسی ستم روا داشته ام حرکت کند و قصاص نماید زیرا قصاص در دنیا پیش من بسی بهتر از کیفر آخرت است در مقابل انبیاء و ملائکه. در این هنگام مردی از آخر جمعیت بنام سواده بن قیس حرکت کرد و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدایت باد. روزی که از طائف می آمدی به استقبال شما آمدم و شما بر شتر عضبانی خود سوار بودی، عصای ممشوق نام در دستت بود. همین که عصا را بلند کردی بر شتر بزنی به شکم من خورد. نمی دانم از روی عمد بود یا خطا. حضرت فرمود به

خدا پناه می برم هرگز عمدا نزده ام. دستور داد به بلال که به خانه فاطمه (علیها السلام) برود و عصا را بیاورد. بلال در بین راه می گفت کیست که قبل از روز قیامت خود را قصاص کند اکنون پیغمبر اسلام خویش را در معرض قصاص قرار داده.

بلال به در خانه فاطمه عَلَيْهَا آمد و تقاضای عصا کرد. دختر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پرسید پدرم عصا را برای چه می خواهد؛ با اینکه هنگام به کار بردن آن نیست؟ بلال داستان سواده و فرمایش پیغمبر را عرض کرد. زهرا عَلَيْهَا سیلاب اشک از دیده فرو ریخت و عصا را به او داد. بلال خدمت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمد. حضرت آن مرد را صدا زد و فرمود پیش بیا این همان عصا است و مرا قصاص کن تا از من خشنود شوی. سواده جلو آمد و عرض کرد شکم خود را بگشا تا قصاص کنم. همین که آن جناب شکم خود را گشود عرض کرد اجازه می فرمائی محل قصاص را بیوسم. حضرت او را اجازه داد. آن مرد پیش آمد و بدن پیغمبر را بوسید. گفت به تماس لبهای خود بر شکم شما پناه می برم به خداوند از آتش جهنم. حضرت فرمود اینک قصاص می کنی یا عفو می نمائی؟ گفت می بخشم یا رسول الله.

آنگاه پیغمبر دست خویش را بلند کرد و گفت خدایا از سواده ابن قیس درگذر همچنانکه او پیغمبر تو را بخشید و عفو کرد. از منبر به زیر آمد و به خانه ام سلمه رفت. در بین راه می گفت خدایا امت مرا از شراره های آتش جهنم تو خود نگهدار، حساب روز قیامت را بر آنها آسان بگردان. <sup>(17)</sup>

وای اگر پرده بیفتد که ز بس همه بر جای عرق خون دل آید ز  
خجلت و شرم مسام

## با دوستان علی عليه السلام آشنا شوید

علامه خبیر و دانشمند شهیر جناب آقای امینی صاحب الغدیر در جزء دهم کتاب خود ص 166 از عقدالفرید نقل می کند که ابو سهل تمیمی گفت معاویه در یکی از سفرها به عنوان حج آمده بود از زنی بنام دارمیه حجونیسه که در حجون مسکن داشت سؤال کرد و او زنی بسیار سیاه چهره و فربه بود. به معاویه گفتند آن زن زنده است. از پی او فرستاد. وقتی که آمد پرسید چه چیز تو را آورد ای دختر پرگوش. دارمیه جواب داد من پرگوش نیستم اگر مرا به آن سرزنش می کنی، زنی از قبیله بنی کنانه هستم. معاویه گفت می دانی چرا از پی تو فرستادم؟ پاسخ داد راز غیب را خدا می داند. معاویه گفت می خواستم از تو بیرسم به چه علت علی را دوست داری و با من دشمنی.

دارمیه تقاضا کرد از جواب این سؤال او را معاف دارد ولی او قبول نکرد. گفت اکنون که مایلی می گویم. علی را دوست دارم به واسطه دادگری و عدل و تسویه و مساوات او بین مردم و تو را دشمن دارم چونکه جنگ کردی با کسی که به خلافت سزاوارتر از تو بود و پافشاری کردی درباره چیزی که سزاوار آن نبود. علی را دوست دارم زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرچم خلافت را برای او بست و هم برای آنکه مستمندان را دوست داشت و پرهیزکاران و دینداران را احترام می کرد و با تو دشمنم چونکه خونهای ناحق ریختی و در حکومت و قضاوت ستم روا می داری و با هوای نفس و میل دل خود حکم می کنی.

معاویه گفت برای همین شکمت باد کرده و بالا آمده و پستانهایت بزرگ شده و کپل و پشت برآمدگی پیدا کرده. دارمیه گفت ای معاویه چیزهایی که به من نسبت دادی به خدا قسم مادرت هند به این خصوصیات ضرب المثل بوده نه

من. معاویه از در عذرخواهی و آشتی وارد شد. گفت چیز بدی نگفتم منظورم این بود که زن وقتی شکمش وسیع باشد بچه ای کامل می آورد و اگر پستانهایش بزرگ بود بچه اش سیر خواهد شد و زن هرگاه بزرگ پیکر باشد وقور و سنگین می شود. دارمیه دیگر چیزی نگفت و خشم خویش فرو برد.

معاویه پرسید آیا علی را دیده ای؟ گفت آری به خدا قسم. سؤال کرد او را چگونه یافتی؟ گفت در حالی دیدم که فریب نخورده بود به این سلطنتی که تو به آن فریب خورده ای و نه از خود بی خبر و مشغول به آن ثروت بود چنانچه تو مشغول هستی و از همه چیز فراموش کرده ای پرسید. آیا سخن او را شنیده ای؟ گفت به خدا سوگند شنیده ام سخنش چنان صفائی داشت و بر دل می نشست و تیره گیها را می زدود همانطور که با وسائل زنگار فلزی را بزدایند و آن را جلا دهند. معاویه گفت راست می گوئی. آیا حاجت و خواسته ای داری؟ دارمیه پرسید اگر بگویم خواسته مرا انجام می دهی؟ جواب داد آری.

گفت صد شتر سرخ رنگ ماده با شتربان و مقدار شتر نری که لازم است می خواهم. پرسید این همه را برای چه می خواهی؟ گفت با شیر آنها بچه های کوچک را تغذیه می کنم و مستمندان را زنده می نمایم و بدین وسیله نائل به ثواب بزرگ می شوم و نیز با آنها بین عشایر و دسته های عرب اصلاح می کنم. معاویه گفت اگر آنچه می خواهی بدهم آیا محلی را که علی عَلَيْهِ السَّلَام در دل تو دارد من هم خواهم داشت؟ دارمیه با کمال تعجب گفت سبحان الله! هرگز نمی شود. حتی مقام پست تری از علی هم در دل من برای تو جا نخواهد بود. در این موقع معاویه دو شعر خواند پس از آن گفت اگر علی زنده می بود از آن شترها یکی هم به تو نمی داد. دارمیه گفت به خدا قسم همین طور است قالت و لا والله

ولا وبرة واحدة من مال المسلمین؛ حتی یک دانه موی شتر هم از مال مسلمین و  
مردم نمی داد.



## چند روایت در احترام به مال مردم

1 - عن ابی جعفر علیه السلام قال ما من احد یظلم مظلماً الا اخذه الله بها فی نفسه و ماله فاما الظلم الذی بینه و بین الله فاذا تاب غفر له <sup>(18)</sup>

حضرت باقر علیه السلام فرمود هر شخصی حقی را پایمال و یا ستم به کسی روا دارد غیر ممکن است خداوند او را واگذارد. هم کیفر در مالش می کند و هم در جانش. ولی گناهی که بین خود و خدا انجام داده (پای کسی در میان نیست) اگر توبه کند خداوند از او می گذرد.

2 - عن جعفر بن محمد علیه السلام من ارتکب احدا بظلم بعث الله من ظلمه مثله او علی ولده او علی عقبه من بعده. <sup>(19)</sup>

حضرت صادق علیه السلام فرمود هر کس به شخصی ستم روا دارد خداوند یک نفر را برمی انگیزد که با او همانطور ستم کند و یا بر فرزندش و یا بر بازماندگانش از نسلش.

3 - عن شیخ من النخع قال قلت لابی جعفر علیه السلام انی لم ازل والیا منذ ز من الحجاج الی بومی هذا فهل لی من توبة قال فکت ثم اعدت علیه فقال لا حتی تودی الی کل ذی حق حقه. <sup>(20)</sup>

مردی از قبیله نخع گفت به حضرت باقر علیه السلام عرض کردم من از زمان حجاج تا هم اکنون همواره فرماندار و والی بوده ام آیا توبه ام پذیرفته می شود؟ حضرت جواب نفرمود. مرتبه دوم تکرار کردم. فرمود نه، پذیرفته نمی شود مگر هر کسی بر تو حقی دارد حق او را به خودش برگردانی.

4 - فی تفسیر الامام علیه السلام قال علی بن ابیطالب علیه السلام فی قوله تعالی اتقوا النار الّتی و قودها الناس و الحجارة یا معاشر شیعتنا اتقوا الله و احذروا ان تکونوا

لتلك النار حطبا و ان لم تكونوا بالله كافرين فتوقوها بتوفى ظلم اخوانكم و انه ليس من اخوانكم من ظلم اخاه المومن المشارك له فى موالاتنا الاثقل الله فى تلك النار سلاسله و اغلاله و لا يقاله منها الا شفاعتنا و لن نشفع له الى الله الا بعد ان نشفع فى أخيه المومن فان عفى عنه شفعا و الاطال فى النار مكته.<sup>(21)</sup>

در تفسیر امام حسن عسکری از علی بن ابیطالب علیه السلام نقل می کند که در خصوص آیه (فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ) بیرهیزید از آتشی که آتش گیره آن انسان و سنگ است. فرمود ای شیعیان و پیروان ما بیرهیزید و بترسید از اینکه شما برای چنین آتشی هیمه باشید اگرچه کافر به خدا نیستید. خود را از این آتش به ستم نکردن به برادران دینی نگه دارید. هر یک از شما به برادر خود که با او در دوستی ما شرکت دارد ستمی روا دارد خداوند در میان همین آتش زنجیر و غل او را سنگین می نماید و هیچ چیز او را نجات نخواهد داد مگر شفاعت ما و ما هرگز شفاعت نمی کنیم پیش خدا مگر بعد از اینکه واسطه شویم پیش آن برادرش اگر او گذشت و بخشید شفاعت می کنیم و الا درنگ و مکث او در آتش زیاد خواهد شد.

5 - عن ابی عبدالله علیه السلام فی حدیث فمّن نال من رجل رشیئاً من عرض او مال و جب علیه الاستحلال من ذلک و الانفصال من کل ما کان منه الیه و ان کان قد مات فلیتنصل من المال الی ورثته و لیتب الی الله مما اتی الیه حتی یطلع علیه عزوجل بالندم و التوبة و الانفصال.<sup>(22)</sup>

حضرت صادق علیه السلام فرمود هر کس ستم به شخصی از نظر مال یا عرض و یا آبروی او روا دارد واجب و لازم است طلب گذشت و حلیت نماید و ذمه خود را بری کند از آنچه نسبت به او کرده. هرگاه صاحب حق مرده باشد برائت و

آزادی ذمه ای به این است که مال را به ورثه او بدهد و نیز توبه کند از آنچه کرده و واقعا پشیمان شود از این کار.

## پاورقی

- (1) بحار الانوار، ج 11، احوال حضرت زین العابدین ع.
- (2) بحار الانوار، ج 9، ص 503.
- (3) روضات الجنات.
- (4) کتاب بھلول عاقل.
- (5) کتاب بھلول عاقل.
- (6) مجمع النورین، ص 77.
- (7) کبریت احمر، ص 72.
- (8) روضات الجنات، ص 23.
- (9) یروین اعتصامی.
- (10) روضات الجنات، ص 90.
- (11) روضات الجنات، ص 36.
- (12) انوار نعمانیة، ص 15.
- (13) الکلام یجر الکلام، ص 224.
- (14) انوار نعمانیہ، ص 349.
- (15) خزینة الجواهر، ص 150.
- (16) خزینة الجواهر، ص 356.
- (17) حیوة القلوب، ج 2، ص 691.
- (18) وسائل جهاد النفس، ص 523.
- (19) وسائل، ص 424.
- (20) وسائل، ص 524.
- (21) مستدرک الوسائل جهاد نفس. ص 342.
- (22) مستدرک الوسائل. ص 343.

## فهرست مطالب

3	مقدمه .....
5	احتراز از مال مردم (و اهمیت حقوق آنان).....
6	علی بن ابی رافع و گردن بند.....
8	اثر شیر در بچه شیرخوار.....
11	هارون الرشید و بهلول.....
12	اینهم از بهلول است.....
13	غذای خلیفه.....
14	یک نمونه از حقوق مردم.....
15	احتیاط مولی مقدس اردبیلی.....
16	عقیل چه درخواست کرد؟.....
17	آیا بهلول دیوانه بود؟.....
18	قضاوت و حقوق مردم.....
19	اینطور مراعات کنید.....
20	دقت در تصفیه حساب مردم.....
22	مستمند و بینوا کیست؟.....
23	از حساب انگشتی ترسید.....
26	مثالی از برای قیامت.....
28	رفتار پیغمبر اسلام ﷺ.....
30	با دوستان علی ؑ آشنا شوید.....
33	چند روایت در احترام به مال مردم.....

36.....	پاورقی
37.....	فہرست مطالب